

فرّ و بخت^۱

جوزف الفنباین (Josef Elfenbein)

برگرداننده: یوسف سعادت

از میان مسئله‌سازترین واژه‌های گنجینه واژگان ایرانی، *x^varnah /farnah* ایرانی باستان است که قلم‌فرسایی‌هایی گسترده برانگیخته. حتی پس از شرح بسیار روشن نیولی (Gnoli, 1996) از آخرین وضع موجود، هم‌نوایی دربارهٔ بسیاری از ریزه‌کاری‌های - ریشه‌شناختی و همین‌طور معناشناختی - این واژه، مانند همیشه اندک است. روشن است که راه نرفتهٔ درازی پیش رو است.

بهانهٔ نگارنده برای افکندن ریگی دیگر به این شن‌زار، آن است که برای مسئله‌ای قدیمی چاره‌ای به‌نسبت نو پیش نهد. فکریایی که در اینجا عرضه می‌شود، هیچ‌یک آن‌چنان نو نیستند، اما شاید رویکردشان چنان باشد.

¹ Elfenbein, Joseph, Splendour and Fortune in: *Philologica et Linguistica. Historia, Pluralitas, Universitas, Festschrift für Helmut Humbach zum 80. Geburtstag am 4. Dezember 2001*, Trier, 2001, 485-96.

صاحب این قلم نیز باید نوشته خود را با بازگویی این نتیجه‌گیری عمده آغاز کند که *-farnah** صورت ایرانی آغازین برای همه زبان‌هایی است که واژه یادشده در آن‌ها آمده، از جمله زبان‌هایی مانند اوستایی و فارسی که صورت *-arənah^vx* یا صورت‌هایی مشتق از آن در آن‌ها دیده می‌شود.

البته این حرف حرف تازه‌ای نیست: طرح آن با کسان دیگری بوده که آخرین ایشان بیلی (Bailey) و شیروو (Skjærvø) هستند، اما بیشتر به‌خاطر نبود یک ریشه‌شناسی قانع‌کننده، فکر یادشده پی گرفته نشد. امریک می‌گوید: «دشوار است که یک عنصر پایه *-far** در نظر بگیریم که تنها در *-farnah**، *faast* پهلوی و به‌احتمال در *fors* و *frrtaaa* لاتینی یافت می‌شود» (Studies in the Vocabulary of Khotanese III، ص ۱۰۴، ذیل *-pharra*). گفته او درست است، اما چنان‌که خواهیم دید، گزینه‌های ریشه‌شناختی بهتری نیز می‌توان یافت.

در آغاز به‌صورت خنثای *-farnah* می‌پردازیم. این صورت در فارسی باستان بدون دگرگونی، در نام *-dafarnah^v* بر جای مانده که نام یک پارسی و به معنای «شکوه‌یابنده» یا چیزی مانند آن بوده است (DB 3.84, 86, 88). خوانش یادشده، چنان‌که مدت‌ها پیش نیز هوبشمان (Hübschmann) دریافته بود، با واژه عیلامی *mi-in-da-par-na* تأیید می‌شود. هوبشمان واژه آمده در سنگ‌نبشته را *ii aafnna* خوانده بود که صورت عادی نهادی مفرد برای واژه‌های پایان‌یافته به *-h* است. البته نه می‌توان این واژه را نگارشی «مادی» برای واژه اصلی و فرضی فارسی [باستان]، یعنی *iii aaarrnā* دانست، نه همین‌طور نگارشی مادی برای دیگر زبان‌های ایرانی که در آن‌ها *farnah* یا مشتق‌هایش تأیید شده باشند؛ نه البته، چنان‌که پیش‌تر بیلی (و پیش از او هنینگ [Henning]) پیشنهاد داده بودند، برای صورت اوستایی واژه و بازمانده‌های پهلوی و فارسی نو آن که هر سه در حوزه «آیین مغان» (Magianism) بوده‌اند. از این گذشته، با توجه به تفاوتی که صورت اوستایی واژه با صورت‌های دیگر دارد، به‌راستی بسیار عجیب است که همه، صورت اوستایی را صورت پایه گرفته‌اند.

البته باید چگونگی دگرگونی این صورت غریب اوستایی نشان داده شود و انگیزه این کار نیز به‌واسطه مقاله پ. ا. شیروو (Skjærvø 1983) در من پدید آمد. شیروو در آنجا چنین استدلال می‌کند که *-arənah^vx* (> *-huarnah** ایرانی) صورت پایه بوده و

farnah با ناهمگون‌شدگی از آن پدید آمده‌است. این ناهمگون‌شدگی از رهگذر صورتی همچون واژه اوستایی *x^varənah-vant* رخ داده‌است. افزودن این وند برای ساختن صفت از اسم در همهٔ زبان‌های ایرانی رایج است. به این ترتیب نخست واژه‌ای با معنای «دارندهٔ فر، فره‌مند» (و ...) از «فر» (و ...) ساخته شده بوده. بر پایهٔ این استدلال، سپس باید «ناهمگون‌شدگی بافاصلهٔ» *hy..-hy..* به *f..-hy..* رخ داده باشد (یعنی **hyarnah-ϰant* < **farnah-ϰant*). اما بی‌درنگ آشکار می‌شود که این نظریه دچار دست‌کم یک ایراد جدی است و آن اینکه خود چنین ناهمگون‌شدگی‌ای نیز در زبان‌های ایرانی ناشناخته است^۱، چه رسد به اینکه در دیگر زبان‌های ایرانی هم، صورت ناهمگون‌شدهٔ برآمده، یعنی **farnah-vant* «فره‌مند» (و ...) را گرفته‌شده از صورت اوستایی بدانیم. از این رو، چنین استدلالی را می‌توان گامی نارسا در راستای رسیدن به اسمی چون *farnah* دانست که در زبان‌های دیگر رایج شده‌است (اما نه برای نمونه در فارسی باستان که باید *farnah* را در آن «مادی» شمرد، زیرا اگر این واژه از **hyarna* آمده بود، در فارسی باستان *-varna-[*]* می‌شد). اما در اینجا نیز می‌توان چنین استدلال کرد که *-varna-[*]*ی فارسی باستان می‌توانسته از **ایرانی* و *-farna-* از مادی آمده باشد، که البته *-farna-* خود ناهمگون‌شدهٔ صورت **ایرانی* است. استدلال یادشده زیرکانه و پیچیده است، اما بیش از اندازه مشروط به حالت‌های خاص به نظر می‌رسد، آن هم تنها برای یک واژه.

دربارهٔ *farnah* در نظر گرفتن زبان مادی به‌عنوان زبانی که می‌توان برای [توجیه] موردهای خاص در آواشناسی فارسی باستان دست‌به‌دامان آن شد تاریخچه‌ای بسیار طولانی و قابل‌اعتنا دارد که به صد سال پیش و به اثری از هاینریش هوبشمان (Heinrich Hübschmann) در سال ۱۸۹۵ با نام *Persische Studien* بازمی‌گردد. میّه و بتونیست^۲ و از آن پس

۱. (و گویا حتی برای نمونه با *x^vanhar* اوستایی «خواهر» سر‌ناسازگاری دارد، زیرا این واژه به شکل *fanhah* نیامده‌است، Lecoq در *Studies in the Vocabulary of Khotanese II*, p. 104 n. 3 - نظریهٔ بالا مشکل‌های دیگری نیز دارد، اما مشکل یادشده اصلی‌ترین آن‌هاست - مترجم: آنچه در این پانویست آمد، در اصل مقاله، درون متن درج شده‌است.

۲. A. Meillet 1915, *Grammaire du vieux perse*, با بازنگری É. Benveniste 1931.

کمابیش همه کسان دیگر، به جز گرشویچ^۱ (Gershevitch) این روش را پذیرفتند. متأسفانه استدلال گرشویچ، حتی برای سررشته‌داران کار نیز بسیار پیچیده بوده و نفوذ اندکی از خود بر جای گذاشته‌است، اما روشن است که کل موضوع نیاز به واریسی دوباره دارد و نیز اینکه این بررسی درباره *farnah* بخشی از آن کل است. هرچند، همچنان‌که شروو یاد می‌کند (1983: §3,1ff)، باید در اینجا هم گفت که همه دیگر زبان‌های (فرضی) ایرانی باستان رفتاری مانند فارسی باستان داشته‌اند: بسنجید با طرح پیشنهادی لوکوک (Lecoq) درباره زبان سکایی^۲ (Scythian) (که در Gh. Gnoli, 1996, p. 26 n. 194 آمده)، اما چنان‌که نظر گرشویچ است، اگر بتوان همه «مادی‌انگاری‌ها» (Medianisms) را نیز از فارسی باستان زدود، واژه *farnah* همچنان مسئله‌ساز خواهد ماند.

درواقع، اگر در فارسی باستان نیز در چنین جایگاهی *f* وجود می‌داشت، [همچنان] برای قائل شدن به تبدیل **hu* ایرانی به *f* «مادی» دلیلی در دست نداشتیم. بیش از همه، استدلال شروو است که می‌توان یکسره آن را پذیرفت. تنها کافی است با همان استدلال به دنبال نتیجه دیگری باشیم تا سراسر قانع‌کننده باشد. با سازوکار این استدلال می‌توان چنین گفت:

چنان‌که در پی می‌آید، واژه ایرانی **farnah-uant* (صفت) < *x^varənnjnh^vant-* اوستایی:

واژه ایرانی **farnah-uant* < *ffnnmjnh-uant-* اوستایی (که در آن *η* پیش از *h* پدیدار شده) < **h^unnjnh^h-uant-* (که در آن همگون‌شدگی رخ داده)
x^varənnjnh^vant- (که در آن قلب *η^u < u^h < η^u* دیده می‌شود: در اوستایی قلب *η^h < η^u* بسیار رایج است؛ برای نمونه بسنجید با **vahummi* ایرانی «خوب» که < *η^h < η^u* اوستایی؛ **-ah^ua-* < *-η^hha-*، ... بسنجید با (H. Reichelt 1909: §98ff).

به سخن دیگر، **fauuuuuā* و واژه **farna^vā* فارسی باستان را به‌دست داده که با *bar-nu-ma* عیلامی، واژه آرامی *prnw* و یونانی تأیید می‌شود.

۱. M. Mayrhofer 1968 Die Rekonstruktion TPS 1964, 1-29، در Dialect Variation in Early Persian، Wien
 ۲. این نام در فارسی به‌صورت «اسکیتی / سکیتی / سیتی / سیت» نیز نوشته می‌شود. م.

گوشزد

ژ ۱ به‌طور معمول، واژهٔ ارمنی *t^cšvar* «بدبخت» را (برای نمونه در Hübschmann, *Arm. Gramm.*:1, 2. Abt. 154-55) همان **dušvarr* ایرانی باستان می‌دانند که نقطهٔ مقابل *dwšfr* پارتی (> *duš-farna-*) است. واژهٔ ارمنی یادشده از **dušvarna* آمده (یا چیزی مانند آن که در آن -v- وجود داشته)، یعنی از صورتی برجای مانده که به‌طور معمول صورت ناب فارسی باستان انگاشته می‌شود. به نظر می‌رسد که این واژهٔ ارمنی با واژهٔ فارسی باستان *-farna-* نمی‌خواند؛ *dušfarr* پارتی (یعنی زبانی که وام‌واژه‌های ایرانی تبار ارمنی را از آن می‌انگارند) نیز می‌توانسته در ارمنی **t^cšp^car* شده باشد. (*dušwār* فارسی میانه از هر نظر استثناست).

ژ ۲ واژهٔ *frašt* پهلوی به معنی «بخت» که بیلی دربارهٔ آن بحثی کرده (*Études Irano-aryennes offertes à Gilbert Lazard*, p. 19ff)، در بُندهشُن بزرگ با هُزوارش GDH نشان داده می‌شود (که در پهلوی نماد معمول برای *xwarrah* است)، بنابراین در کل صورت ایرانی *-fr-/far-* با این روش نشان داده می‌شود. (*Bartholomae* 1904, col. 977) که گویا با واژهٔ اخیر ربط دارد، در این‌جا در دوسری درست می‌کند که این گرفتاری هم به سادگی برطرف می‌شود: با آن‌که هویت این واژه‌های پهلوی و اوستایی در ظاهر نزدیک به هم به نظر می‌رسد، باید از هم جدا دانسته شوند؛ زیرا (بر پایهٔ نظر بارتولومه) به احتمال خیلی زیاد واژهٔ اوستایی معنای «درخواست و خواهش» می‌دهد؛ برای نمونه در یشت ۱۰، بند ۶۵ که *-fraxštidd-* (و در برخی دست‌نوشته‌ها *frašti*) آمده، گرشویچ در *The Avestan Hymn to Mithra* به گونهٔ قانع‌کننده‌ای جملهٔ اوستایی را به این شکل ترجمه می‌کند: «او که طلب و تمنا را اجابت می‌کند»^۱ و به این ترتیب *-fraxšti-* را به گونهٔ بسیار توجیه‌پذیرتری با *fras* و... پیوند می‌دهد.

ژ ۳ از واژهٔ اوستایی *-fānku-* به معنای «Gipfel»^۲ (*Bartholomae* 1904, col. 977) به‌عنوان نمونه‌ای از دگرگونی *xw < f* یاد می‌شود، اما این واژه برای تبدیل یادشده شاهد بسیار

۱. Who grants the entreaty

۲. این واژه آلمانی به معنای «اوج، تارک، ستیغ، چکاد» است. م.

ضعیفی است که به این شکل، تنها به‌عنوان تک‌آمده‌ای^۱ در یشت ۱۹، بند ۳ در حالت نهادی جمع و به‌صورت $fāvvvō-$ پدیدار می‌شود و ریشه‌شناسی روشنی ندارد. مُرگنشتیرنه (Morgenstierne) پیشنهاد بارتولومه برای صورت آغازین $*\eta\eta\tilde{a}\tilde{n}h$ را (که می‌توانسته در ایرانی $ff\tilde{a}\tilde{n}x-$ شده بوده باشد) گسترش بیشتری داد (NTS 12. 1942. p. 269) و از این طریق او نیز پیشنهاد $*fanxw-$ $< xwanxw-$ $< xaunx-$ را طرح نمود و به توضیح واژه آسی ایرونی xox (Iron) و واژه آسی دیگوری $xonx$ (Digoron) پرداخت، اما بیلی (در *Dictionary of Khotan Saka*, p. 12b)، زیر واژه خُتنی $askhaukara$ «قله، بلندی»^۲ و آبایف (در *Абаев IV*, p. 222) پیشنهادهای بهتری داده‌اند. البته گزینه $*kuaka-$ $< *kauka-$ (با واج ناریشه‌شناختی n) هم وجود دارد که بر پایه آن $fānkav-$ اوستایی (که ناشناخته بر جای می‌ماند) یکسره کنار گذاشته می‌شود، اما واژه‌های آسی و خُتنی یادشده و نیز واژه‌هایی دیگر که برای نامیدن «قفقاز» به‌کار رفته‌اند، همین‌طور واژه لیتوانیایی $kaukarà$ «تپه» (بسنجید با Pokorny, p. 589) به هم ربط می‌یابند. شکی نیست که واج‌های f و xw در زبان‌های ایرانی قطعاً با هم ربط دارند. بررسی مختصری در این باره، درکی روشن از مسئله به‌دستمان خواهد داد، البته نه آن‌که ربط مستقیمی به مسئله ما داشته باشد؛ به‌هرحال، دیدگاه ما آن است که تغییر f و xw تنها به‌طور مشروط در زبان اوستایی رخ داده و بر پایه دلایل‌هایی ویژه در این یک واژه یعنی $farnah$ نیز روی داده‌است.

۴ چنین گفته می‌شود که در زبان پارسی تغییر f و xw گهگاهی و متأخر است، اما در $dwšfr$ «نگون‌بخت»، $*f$ ایرانی دیده می‌شود و نه $*xw$ (ایرانی، $*xw$) در پارسی به شکل منظم به wx تبدیل می‌شود که به‌احتمال مانند $[w]$ واک‌رفته (Devoiced) تلفظ می‌شده: واژه‌های پارسی «خواهر» $xxrr$ و «خود» wxd را بسنجید با واژه‌های فارسی میانه مانوی xwd $xrrr$ (yn) و ...). از سوی دیگر، به نظر می‌رسد $nrysf$ پارسی و $nrysh$ فارسی میانه مانوی [یعنی همان]

۱. به قیاس بس آمد / بسامد، می‌توان تک‌آمد / تکآمد «یک بار آمدن» را داشت و صفت فاعلی تک‌آمده / تکآمده را به معنای «آنچه یک بار آمده، آنچه یک بار رخ داده» در برابر عبارت یونانی $hapax legomenon$ نهاد. این عبارت را برای واژه‌ای به‌کار می‌برند که یک بار در سندی آمده باشد. م.

۲. این واژه در متن اصلی ستاره ندارد. م.
 peak, eminence. ۳

aaaaaaahyu> . ii yyōaaaaa به‌راستی نشان‌گر برآمدن *f* پارتی از *-hy-* باشند، اما جا دارد از واژه پارتی *nppty* که درجه‌ای نظامی است یاد شود که می‌تواند بازمانده *ffāf a-pati-* باشد و با *nhwpty* فارسی میانه مانوی نیز ربط داشته باشد (بسنجید با *navhapati-* در سندهای خَرُشتی (Kharoṣṭh). *nhwdr* پارتی کتیبه‌ای به معنای «کامل» (نه **nfdr* یا **nwhdr*) دقیقاً صورتی کهن‌تر است.

آبایف (در vol. 1, p. 496) برای نشان دادن $f < hw$ ، به واژه‌های آسی ایرونی *fyn* و آسی دیگوری *fun* «خواب» دست می‌یازد (I, 496)، اما همان‌گونه که تُردارسن (Thordarson) نشان می‌دهد، این کار در مورد آسی اشتباهی آشکار است (Compendium 4.2.5.2.1.3 *Linguarum Iranicarum*)؛ آسی در این واژه برآمده از همگون‌شدگی **fafna-* **xwafna-* است (که در آن *-fn-* < *-nn-* < *-n-*). در آسی دگرگونی باقاعده **xw* ایرانی را باید در واژه ایرونی *xavssyn* و واژه دیگوری *xussun* «خواب» دید (Ab IV, 292). تنها دلیل این فرض آبایف، تلاش برای راه جُستن به *farna* آسی بود که او می‌پنداشت از **hvarnah* > *hvar-* «خورشید» باشد.

البته کاملاً معلوم است که در سیوندی و زبان‌های کویر، یعنی خوری، فُروی و مهرجانی، طبق قاعده و نه به‌طور مشروط، *xw* (از رهگذر فرآیندهایی مانند *xu < hu < u*) تبدیل به *f* می‌شود؛ در این مورد، چند نمونه معمول می‌تواند تلنگری به ذهن بزند:

در سیوندی *fei* «خود»، *fāmm* «خواب» و *fāddmm* «خوردم» نمونه‌هایی هستند که نشان‌گر تبدیلی ناب و نامشروط از *hu / xu* به *f* هستند، حال آنکه واژه‌های سیوندی ... «خون» و *fūt* «هفت»، نشان‌گر تبدیلی‌هایی ثانوی و مشروط‌اند.

در زبان فُروی *fār* «خواهر»، *fā/or* «خورشید»، و در زبان خوری *fa/eh* «خود» نیز به مانند *fāft* «خواب» و *ford* «خورد» (در دیگر زبان‌های کویر) واژه‌هایی ناب‌اند. بسیار جالب توجه است که همین تغییر (جز در وام‌واژه‌ها) به‌طور پراکنده در زبان پامیری شُغنی هم یافت می‌شود (بسنجید با (MORGENSTIERNE 1974, p. 33): *fur-* «خور- با قاشق»، اما شاید در فُروی و خوری نیز درست مانند سیوندی، *fnn* «خون» از تبدیلی ثانوی نتیجه شده‌است.

اشاره به یکایک این دگرگونی‌ها، از دید نگارنده، در پی جست‌وجوی ربطی با زبان مادی صورت می‌پذیرد که کاری بی‌معنی است، زیرا مادی چنین تبدیلی نداشته‌است. چنان‌که شروو به‌درستی بیان کرده، این نکته بسیار مهم است که واژه *farnah* به‌طور عادی در فارسی باستان به‌کار نمی‌رفته؛ در واقع، این‌طور نیست که تنها در متن‌هایی که داریم این واژه هیچ‌جا به‌کار نرفته باشد، اما در مادی باستان این واژه از سده نهم پیش از میلاد به بعد نسبتاً رایج بوده و در نام یکی از فرماندهان سپاه در سده ششم پیش از میلاد، یعنی *Holophernes*، وارد زبان آشوری شده‌است (*Judith, Apocryph. Bible*). نام‌های خاص مادی که در این منبع‌ها آمده‌اند، طبق انتظار، نشان‌گر صورت *farnah* هستند (بسنجید با Meillet 1911).

همچنان‌که خود شروو نیز گوش‌زد کرده، نمونه‌های نقل‌شده وی (1983: §4.1) که نشان‌گر $xw > f$ در آرامی هستند، هیچ‌یک قابل اعتماد نیستند.

ژ ۵ اسم مذکر *nwar* «خورشید» در پشتو، دیر زمانی است که حالت معما پیدا کرده‌است. این واژه صورت‌های گوناگون حیرت‌آوری دارد: *mar nmar dmar myer dmer nmer* و صورت *mīr* در وئتسی تنها برخی از گونه‌های رایج گویشی هستند. هم‌گایگر (Geiger) و هم‌مُرگنشتیرنه صورت‌های معیاری را که با *n-* آغاز می‌شوند از *-hvar** گرفته‌اند و صورت‌های دیگر را برآمده از ناهمگون‌شدگی‌ها، قلب‌ها و کامی‌شدگی‌های گوناگون دانسته‌اند. بسیاری از پژوهشگران دیگر این رأی را نپذیرفته‌اند (، اما شروو در Oif: *Compendium Linguarum Iranicarum*, p. 403) گمان برده که شاید *farnah* با صورت‌های *myr* و *mīr* در پیوند باشد و دیگران حتی *miθaa-* را پیشنهاد نموده‌اند، اما هر دو این پنداشت‌ها بسیار دور از ذهن به نظر می‌آیند). یکی از پیشنهادهای مُرگنشتیرنه این است که ممکن است گونه‌ای جوش‌خوردگی (Sandhi) جمله‌ای در کار بوده باشد، اما او هیچ‌گاه وارد جزئیات نشده‌است. دست‌کم به این نیز می‌توان فکر کرد که اگر نظر یادشده درست باشد، شاید پای صورتی از واژه *roxān* «روشن، درخشان» در میان باشد که ترکیب *roxān(n)wrr* «خورشید درخشان» را به‌دست می‌دهد. این ترکیب بیشتر در شعرهای عامیانه شنیده می‌شود. بر پایه این نظر، در پشتو ریشه‌هایی به‌صورت‌های **(h)war**، **nwar** (و **nwar**) فرض می‌شوند که

نتیجه تشخیص نادرست مرز واژگانی در ترکیبی مانند *roxā-wwrr* (یا چیزی دیگر) هستند. در برابر پیشنهاد الگوی اوستایی مربوط به *nh* ای که پیش از *h* می‌آید (Morgenstierne 1942, NTS 12: 88 ff.)، چنان‌که د. ن. مکینزی اشاره کرده، این اعتراض وارد است که این چنین *nh*-ای در پشتو دیده نشده‌است.

ژ ۶ باید در ایرانی به دگرگونی *f* آغازی به *xw* نیز قائل شد، هرچند که نمونه‌های آن کم‌یاب و کم‌احتمال‌اند و از همین‌رو ارزش ویژه‌ای نیز دارند. تنها نمونه قطعی *f*-* آغازی در پشتو در واژه *xway* (در لهجه وزیر *xwai(ye)*) «پاروی چوبی» دیده می‌شود که مُرگشتیرنه آن را به *[faya-]** (و نه چنان‌که پیش‌تر در نظر داشت، به **fūai**)، و هم‌چنین به واژه‌های *fīa* و *fīyo* در یدِغه و مُنجی ربط داده‌است، حال آنکه با تکیه بر دیگر زبان‌های ایرانی (برای نمونه با توجه به واژه خُتنی *phvai* «بیلچه، پارو» *Dictionary of Khotan* (Saka, p. 264a) صورت اولیه **fayaka* بازسازی می‌شود (نه **fvayaka**) (برای مشاهده شاهد‌های بیشتر زیر همین واژه در *Dictionary of Khotan Saka*) نیز باید گفت که بیلی *v*- خُتنی را حاصل تبدیل‌های بعدی می‌داند. در آسی هم واژه اِیرونی *fijag* و واژه دیگری *fijagæ* «پارو» (Abāev I, p. 474) به همین شکل به **fayaka* ربط داده می‌شود. فقط واژه خویه در پشتو و فارسی نو (که بیلی در *Dictionary of Khotan Saka* ذکر کرده) و واژه تاتی جنوبی *xuyya* (که همگی به معنای «پارو» هستند) نشان‌گر تبدیل *f*- به *xw* در این واژه‌اند. دست‌آخر، گه‌گاه دیده می‌شود که گرایش به تبدیل *xw < f* هنوز در پشتو به قوت خود باقی است و برای نمونه می‌توان آن را در گویش‌های بسیار جداافتاده آفردی و کاکری در واژه *daxwrrār* دید که «یکی از درجه‌های نظامی» و از اصطلاح دفعه‌دار است. این تبدیل در وام‌واژه‌هایی که از زبان‌های اسلاوی [به فنلاندی] آمده‌اند در میان واژه نیز دیده می‌شود و البته به‌خوبی شناخته‌شده است. این تبدیل برای نمونه در واژه فنلاندی *professor > rohvesor* هم به‌چشم می‌خورد.

۱. این واژه تاتی جنوبی در گویش تاکستانی به‌صورت *xóyya* تلفظ می‌شود که واژه‌ای مؤنث و به معنای «پارو» است. م.

یک ریشه‌شناسی

۷ ریشه‌شناسی‌ای که در اینجا برای *farnah* پیشنهاد می‌شود، تا اندازه‌ای همانند همان چیزی است که شروو (*th proto-Ir form farnah would go back to* Skjrvsk 1983: ۷7 LF, 21: *hē* base of the word *far-* meaning good fortune may be an a root **phar-* (IE **spher*) و بیلی (*glänzen*, IE **spher*) گفته بودند.

ریشه‌شناسی‌ای که نگارنده پیشنهاد می‌کند، در پیوند با *-(s)p(h)el-* (« *glänzen*, Schimmern » (Pokorny p. 987) است که با پسوند *-ne/os** بار معنایی «تابان بودن، درخشان بودن» خواهد داشت. امروز ثابت شده پسوند یادشده که میّه به بررسی آن پرداخته (A. Meillet 1908-9, p. 254- در *Mémoires de la Société de Linguistique de Paris* 15: 64)، تنها می‌تواند به ستاک‌های فعلی بچسبد و از آن‌ها اسم بسازد. طبیعی است که اگر کار را با ریشه‌ای اسمی (root-substantive) مانند *x^var-* «خورشید» آغاز کنیم، افزودن پسوند نام‌برده به آن ناروا است. همگان به واقعیت یادشده نظر داشته‌اند، حتی کسانی که خواسته‌اند تا در خمیرمایه این واژه اوستایی خورشید ببینند. چنان‌که می‌دانیم، پسوند یادشده در سنسکریت هم کاربرد دارد (< *-nas*)، اما رایج نیست؛ این پسوند البته در ایرانی رایج‌تر است (< *-nah* اوستایی). به آوردن چند نمونه اوستایی از کاربرد این پسوند بسنده خواهیم کرد:

واژه	جنس	شماره ستون در واژه‌نامه بارتولومه	معنا	بسنجید با
<i>taf-nah-</i>	خنثا	۶۳۲	Hitze ^۱ , Glut ^۲	<i>tap-</i> « <i>heiß sein</i> »؛ ستون ۶۳۱
<i>raf-nah-</i>	خنثا	۱۵۱۰	Stütze ^۳	<i>rap-</i> « <i>Unterstützung gewähren</i> »؛ ستون ۱۵۰۸

۱. در واقع *-(s)p(h)el-2* «درخشیدن، سوسو زدن» م.
۲. گرما م.
۳. گرما، چیز سوزان و گدازان م.
۴. گرم بودن م.
۵. پشتیبانی م.

<i>AHM, 172^r</i>	<i>θam-</i>	Fürsorge ^r	۷۸۵	ختشا	<i>θam-nah-</i>
۸۵۰ ستون	<i>par-²füllen</i> ؛	Fülle ^o	۸۷۰	ختشا	<i>*parə-nah^{-t}</i>

روشن و طبیعی است که پیشنهاد زیر با ساختار بالا سازگار است:

<i>far-nah-</i>	ختشا	فر، درخشش	<i>*far-</i> «درخشان و تابان بودن»
-----------------	------	-----------	------------------------------------

بیشتر شاهد‌های هم‌ریشه‌ای هم که پوکورنی (Pokorny) اقامه می‌نماید، با این ساختار سازگاری خیلی خوبی دارند:

در هندی باستان: *uunūḍīṇaa-* (مذکر) «Funke»^y، گستره *i-* دار: *sphul-i-* در ارمنی: *p^cayl* (حالت اضافی مفرد: *p^caylic*) «Glanz, Schimmer»^۱؛ فعل: *p^caylem* «می‌درخشم»؛ صورت تشدید: *p^ch p^ch im* و نیز با گستره‌های *g* و *d* با گستره *g*: *sp(h)el-g-*، **sphleng-*، **spl-g-* «Glänzen»^۲؛ واژه آلمانی علیای نو *flink* واژه لتونیایی *spulguot* «Glänzen»^۳.
با گستره *d*: واژه لاتینی *ill eōōō*؛ واژه ایرلندی باستان *lainnech* «درخشان»^۴ > **plandīāoo*.

→

۱. پشتیبانی کردن م.
۲. مراقبت، نگرانی م.
۳. در اصل مقاله به صفحه ۱۷۲ ارجاع داده شده که شاید اشاره به صفحه مربوطه در نسخه چاپ‌شده در سال ۱۹۵۹ باشد. در نسخه چاپ سال ۱۹۶۷ این مورد در صفحه ۱۷۴ است. این نکته را دوست عزیزم آقای پژمان فیروزبخش یادآور شدند.
۴. در واژه *parənahvant-* که صفتی به معنای «کامل، تمام‌وکمال» است. م.: در متن اصلی این عبارت توضیحی در خود متن آمده.
۵. تنومندی، پُری م.
۶. پُر کردن م.
۷. جرقه، شراره، اخگر م.
۸. برق، درخشش م.
۹. درخشیدن، سوسو زدن م.

خانواده برآمده از واژه ارمنی $p^cayl- > phal-yo-$ بسیار گسترده است؛ برای نمونه $p^caylakn$ «آذرخش»، $p^cayltəl$ «جلا دادن، برق انداختن»، $p^caylktəl$ «یک نظر دیدن، ناگهان نگاهی گذرا انداختن» و بسیاری از واژه‌های دیگر که در همگی هسته معنایی «تابش و درخشش ناگهانی» وجود دارد.

واژه هندی باستان $lllll \text{ } \dot{I}ṇaa-$ (مذکر) از خانواده واژه‌هایی است که به طور عمومی معنای «اخگر؛ تالوودارندگی» دارند و همگی پساودایی (post-Vedic) اما قطعی هستند. پیش نهاد ربط این واژه با واژه سنسکریت $spul-$ «تپش» رد شده است. هم‌چنین از ودایی، واژه تأییدشده $vi-slll \text{ } \dot{I}ṇáááá-$ «تالوودارندگی، اخگرزایی» و واژه $vi-slll \text{ } \dot{I}ṇaa-$ در ریگ‌ودا (Br) به معنای «اخگر، زبانه آتش» را نیز می‌توان در این‌جا ذکر کرد، همین‌طور واژه پالی $llll \text{ } \dot{I}ṇaa$ «اخگر» را (بسنجید با T 801a) که البته جدای از ریشه‌های $sphur-$ / $sphul-$ است.

هم صورت‌های ارمنی و هم هندی باستان می‌توانند از $sphl-$ ، یعنی درجه صفر ریشه آمده باشند، با این توضیح که در صورت‌های هندی باستان پس از ph تنها یک لبی‌شدگی دیده می‌شود. در صورت آسی $farna > ffānnhh-$ درجه کشیده‌ای چون $lll̄ēl̄$ (()) دیده می‌شود که جز این مورد، در زبان‌های ایرانی تنها در واژه $خَتَنی$ - $rrārr \bar{a}$ (Dictionary of Khotan Saka, p. 261b) یافت می‌شود.

باری، $sp(h)ēl̄-$ که به $sp(h)l̄-$ کاهش درجه یافته، ریشه‌ای است که $farnah-$ از آن آمده است، («درخشیدن، پُر زرق و برق بودن» Glänzen, PokORNEY, p. 987, cf.); از این ریشه اسم $sp(h)ēl̄-nos-$ «درخشش، تابش، فر و شکوه» ساخته شده که $farnah-$ از آن بر جای مانده است. هر ارتباط محتمل دیگری با واژه اوستایی $xvar- > suel-$ (PokORNEY, p. 1045) نیز دیگر کنار گذاشته می‌شود.

۸۳ در چنین مقاله‌ای لازم است که برای افزایش دقت معناسناسانه $farnah-$ حتی در یک زبان ایرانی هم شده، دست به بررسی‌های معناسناسانه بزنیم؛ هرچند که چنین تلاشی راه به جایی نخواهد برد، اما از دید نگارنده، گره کار در اوستایی است. از همین‌رو نوشتار خود را به بحثی کوتاه از کاربرد $farnah$ در آن زبان محدود می‌کنم. مشکل اصلی در چنین بحثی، رسیدن به معنایی مستقل از بررسی‌های ریشه‌شناختی

(possessed things, riches) و دارای بار ناعارفانه، ناتمثیلی و زمینی گرفته بوده. این معنا در پیوند است با ریشه *-hvar** «گرفتن، به‌دست آوردن، خوردن» - بیلی بعدها از این نظر دست برداشت، البته نه با در پیش گرفتن راه صواب. در این جا پیشنهاد نگارنده به‌عنوان معنایی پایه برای *-x^varənah* اوستایی، تنها متناسب با متن و فارغ از دیگر ملاحظه‌ها، «فر و شکوه» (splendour(s)) است.

اگر اوستای گاهانی را، که در اینجا با Z_1 نشان خواهیم داد، بازتاب‌دهنده زردشتی‌گری آغازین (برابر همان اصطلاح Zarathushtricism که گرشویچ به کار می‌برد) یا همان دین ناب پینداریم، آن‌گاه شاید روا باشد چنین بیندیشیم که هرچند زردشت در Z_1 مفهوم‌های برآمده و برجای‌مانده از *farnah* را رد کرده، اما ردپایی از آن‌ها به‌مثابه پژواکی از اندیشه‌های قوم ماد (و نه زبان آن‌ها) در مزداپرستی شاهان هخامنشی باقی مانده‌است.

در زمان دین التقاطی یشت‌ها (که گرشویچ اصطلاح Zoroastrianism را برای آن به‌کار می‌برد و ما در اینجا آن را با Z_2 نشان خواهیم داد) بر مفهوم *farnah* روکشی از کین‌خواهی نشست، تا آن اندازه که کمابیش سرتاسر یشتی مهم مانند یشت نوزدهم بدان اختصاص یافته‌است. به دلیل وجود مسئله‌های جذاب فراوان در یشت نوزدهم، این یشت یکی از یشت‌هایی است که بیشترین بررسی‌ها درباره آن انجام شده‌است. یکی از تازه‌ترین این کارها کار آلموت هیتسه (Almut Hinze) در سال ۱۹۹۴ و کار هومباخ و ایچاپوریا (Ichaporja) در سال ۱۹۹۸ است. هر دوی این کارها دربردارنده متن کامل اوستایی، برگردان آن و نیز یادداشت‌هایی هستند.

۹ ژ بازی با واژه‌ها

از دید نگارنده مانند روز روشن است که روزگاری گویشوران، دین‌مردان و سرایندگان اوستایی‌زبان شروع به گفتن **hvarənahvant* به جای *farnahvant* نموده‌اند و سپس *-h^varənah-* / *-x^varənah-* «درخشش، شکوه، فر» را به‌عنوان نام از آن بیرون کشیده‌اند. نظر به میل فراوان این مردم به بازی با واژه‌ها (بسنجید با Meillet 1925)، کمابیش

ناممکن بوده که از ارتباط دادن این واژه با واژه رایج *xvar- / hvar-* «خورشید» (Bartholomae 1904, col. 1847) خودداری کرده باشند. افزون بر این، چه چیزی باشکوه‌تر از خورشید؟ از این رو، در زبان اوستایی این ارتباط نه ریشه‌شناختی، که از روی بازی با واژه‌ها و جناس‌آفرینی است. دست‌کم هشت ریشه بی‌چون‌وچرای هندواروپایی هست که طبق قاعده در ایرانی **hvar-* می‌شوند و بی‌گمان سه‌تای آن‌ها در زبان اوستایی موجودند (*x^var-* «بهره بردن، لذت بردن»، *x^vara-* «زخم» و *x^van- / hvar-* «خورشید») و احتمالاً وسوسه بازی با این واژه‌ها برای اوستایی‌زبانان گریزناپذیر بوده، به‌ویژه برای نمونه در جایی که قرار بوده معنای پایه *x^varənah-* «فر» با *x^var-* «خورشید» ارتباط یافته و تداعی شود. روشن است که امکان‌ها و احتمال‌های گسترده‌ای وجود دارد. همچنین احتمال زیاد می‌رود که سرایندگان اوستایی‌زبان، کراتیلوس‌باورانه^۱ (Kratylists)، که البته چنین نیز بودند، باور به این داشته بوده باشند که به‌راستی میان واژه‌هایی که شبیه هم‌اند و میان مدلول‌هایشان ارتباطی هست (بسنجید با *on Ir x^v/h Cipriano 1998, 21ff and 149f*).

شاعران کراتیلوس‌باورند (برای نمونه به قول بورخس^۲: «می‌توان در «نیل» نیل را شنید»^۳؛ ژولیت می‌پرسد «چيست در نام؟ آنچه را خواه با هر نامی، گل سرخش می‌نامیم...»^۴، اما اگر با نامی زنده گل سرخ را می‌نامیدند، هرگز برایمان این اندازه خوشبو نمی‌بود. پیشنهاد بیلی، یعنی مرتبط دانستن فر با ریشه **hvar-* «به‌دست آوردن، خوراک گرفتن، خوردن» به‌یقین تا اندازه‌ای درست است، اما نه به‌لحاظ ریشه‌شناختی، بلکه از بابت یک بازی کراتیلوس‌باورانه با واژه‌ها. این عبارت قالبی ترجیع‌بندگونه را در نظر بگیرید:

the raya x^varəṅṅaayy yazāi

۱. پیروان اندیشه کراتیلوس (Kratylos /Cratylos) که یکی از فیلسوفان یونان باستان بوده است. م.

۲. نام کامل این نویسنده آرژانتینی Jose Luis Borges است. م.

۳. You can hear the Nile in Nile

۴. What s in a name? That which we call a rose, by any other name.

«[او را برای] رایومندی و $x^v arānah$ -آش می‌ستایم؛ در اینجا $x^v arānah$ معنای پایه خود را دارد، یعنی «فر و شکوه».

گسترش معنی این کلمه به معناهای دیگر («فره» < «بخت» < «دارایی») درست هم‌راستا است با گسترش معنایی واژه لاتینی *frrtaaats* «دارنده اقبال نیک» < «خوشبخت» < «ثروتمند» (به یاد داشته باشید که این واژه لاتینی، آن‌گونه که پیشنهاد شده بود، از نظر ریشه‌شناختی به $*farnah$ ربط پیدا نمی‌کند. ریشه این واژه $*bher$ - «بردن» است).

اما ترجمهٔ بیلی برای عبارت *paiti x^varānā rāreeiti* که در یشت ۱۰، بند ۲۷ آمده‌است، یعنی *he keeps good things safe*^۱ نمی‌تواند درست باشد، هم از این روی که زیربنای این معنا آن دیدگاه بیلی است که $x^v arānā$ به معنای «چیز (= داشته‌های نیک)» است و هم اینکه او *paiti-rāraaa-* را «ایمن نگاه داشتن، حفظ کردن» گرفته، درحالی‌که معنای این فعل صریحاً «منحرف کردن، از مسیر بیرون راندن، جلو روندی را گرفتن، نگون‌سار کردن» است. نمونهٔ کاربرد این واژه در AHM (p. 87) می‌تواند روشن‌گر باشد^۲: به نظر می‌رسد که گرشویچ از $x^v arānā$ تعبیر به «اقبال» نموده، اما معنای عبارت یادشده چنین است: «او فر آن را سرنگون می‌کند».

در مقابل، $uušx^v arānah$ - در یشت ۱۰ به معنای «بدفره، دُشبخت، بدسرنوشت» است که در دامنهٔ معنایی «خوشبخت / بخت / نیک‌اقبال» قرار می‌گیرد.

ژ ۱۰ سه گونهٔ تجسدیافتهٔ $x^v arānah$ - از این قرارند:

۱. «او چیز(=داشته‌های نیک را ایمن نگاه می‌دارد) م.»

۲. $airyanmmx^v arāōō$ در پهلوی: *ērār rrrr rrr* «فره آریایی»

۳. $vwxēx x^v arxōō$ «فره گوی‌ها» [«فره کاویانی»]

۱. «او چیز(=داشته‌های نیک را ایمن نگاه می‌دارد) م.»

۲. گرشویچ معنای عبارت را در آنجا چنین آورده: [Mithra] diverts its chances. م.

در بند ۱۲۷ از یشت ۱۰ یکی از ارجاع‌های پریسامد و صریح به سومین گونه تجسد را به این شکل می‌بینیم:

ii xšata amnūt vazata
ātrrš yp ppuuuutt ō
əəəəm kk kkkkēm x^varəōō

به نظر می‌رسد شاید نباید با تکیه به لفظ، «*x^varənah*» کاویانی نیرومند را آتشی شعله‌ور پنداشت، بلکه باید آن را چیزی «باشکوه هم‌چون آتش شعله‌ور» دانست. نکته مهم آن است که در اینجا لفظ *x^varənah*- به معنی «بخت» هم ایهام دارد.

ژ ۱۱ واژه *Farnah* بیرون از زبان اوستایی زگوستا (Zgusta) از شاهی مادی به نام *pppssss* یاد کرده‌است (238 ژ). در قبطی باستان (Old Egyptian) نیز *Farnah* در نام‌های خاص به صورت *prn*- آمده‌است. در زبان‌های ایرانی میانه کمابیش در هر جایی، در سغدی، ختنی، نام‌های خاص آلانی و سکایی و همین‌طور بلخی، تُخاری (> سغدی)، در سندهای خُرشتی و در نام‌های خاصی که با *farna*- در آرامی آمده‌اند، می‌توان این واژه را به صورت *prn*- یا *frn*- یافت (یا به صورت‌هایی که از چنین تباری بر جای مانده‌اند و نه از صورت اوستایی).

در زبان ارمنی باستان می‌توان هم واژه‌ای مانند *xorox* (> *x^varnahva**) یافت و هم واژه‌هایی مانند *p^car-k^c* «فر و شکوه» و *p^caravor* (> *farnah*-(*ā*)) «فره‌مند، شکوه‌مند». این واژه با صورت‌هایی که ریشه در سنت‌های مغان نداشته‌اند به گرجی راه یافته (*p^carnavazi*) و به شکل گسترده‌ای در نام‌های حوزه دریای سیاه به چشم می‌خورد (Zgusta §§ 461, 236-9, 184 و به‌ویژه p. 158ff).

خوب می‌دانیم که در پهلوی هر دو این صورت‌ها به کار رفته: صورت کهنی که در *farrox* دیده می‌شود و از ایرانی یا فارسی باستان به ارث رسیده و نیز *xwarrah* که بیشتر با هژوارش GDH نوشته شده و صورتی برجای‌مانده از سنت مغان و اوستا

است، درحالی‌که طبق انتظار، در متن‌های مانوی فقط صورت *frh / prh* یعنی صورت غیرزردشتی به چشم می‌خورد (بسنجید با Gh. Gnoli 1996, p. 175).
 گویا این واژه در زبان‌های ایرانی نو بسامدِ اندکی دارد؛ در فارسی، هم به صورت فرَّه) / *farr(ah)* و هم خورَرَه) / *xwarrah* و در آسی به شکل *farnæ / farn* آمده‌است. از سوی دیگر، نگارنده در گردی تنها به صورت *ferr* «ارزش، شکوه» (Walby-Edmonds, p. 48) برخورد کرده - که به احتمال وام‌واژه‌ای بیش نیست.

ژ ۱۲ واژه اوستایی *ax^varəta-*

x^varənah- تبدیل به ایزدی می‌شود و روشن‌ترین اشاره به این مسئله در یشت ۱۰، بند ۱۲۷ آمده، ولی شرح آنچه بر این ایزد رفته در یشت ۱۹ می‌آید. او از چنگال دشمنان مزدآپرستان رهایی می‌یابد، زیرا *ax^varətam* است. گویا در اینجا پای ایهامی در میان است که بر *-hvar* «تصاحب کردن، به چنگ آوردن؛ خوردن» بنیاد می‌گردد. صرف‌نظر از بیشتر آثار پرشماری که به معنای این واژه پرداخته‌اند - و دیدگاه‌های برخی از آن‌ها هم البته بسیار عجیب‌وغریب است - باید گفت که مترجم پهلوی‌زبان ایهام یادشده را به درستی دریافته و به‌خوبی از پس برگرداندن آن برآمده‌است (برای ملاحظه شرحی خوب بر این مورد، Bailey, *Zor. Probs.*, new introd. xxviiff). معنای این واژه «دست‌نیافتنی» و حتی شاید «وصف‌ناپذیر، ناملموس، درک‌نشدنی» است. روند دگرگونی معنایی روشن است: واژه پهلوی *agirift* «ناگرفته» < «ناگرفتنی، دست‌نیافتنی»، درست مانند انگلیسی که در آن «unseized» می‌تواند به معنای «unseizable» باشد. سراینده یشت اوستایی به‌سادگی نمی‌توانسته جلو خود را بگیرد و از ایهام‌پردازی در عبارت «*x^varənah* دست‌نیافتنی» (با دست یازیدن به ریشه *-hvar* «تصاحب کردن، به چنگ آوردن؛ خوردن») بپرهیزد؛ بنابراین، صورت *a- / a-hvar-* را ساخته که شاید برایش بازتابی از معنای «آفتاب‌ندیده [= غیرعمومی، اختصاصی]» و حتی «خورده‌نشده» داشته‌است. به این ترتیب، در نظر گرفتن معنای

«unfassbar»^۱، هم از نظر واژگانی و هم استعاری، برای *ax^varəta* درست است (BARTHOLOMAE 1904, col. 299). معادل پهلوی *agirift* نیز کمابیش درست است.

ژ ۱۲ کریستینسن (در CHRISTENSEN, 164f) درباره عبارت پهلوی *r rrrrrrā* یعنی مهم‌ترین آتش خاص طبقه مؤبدان و نجیبان بحثی کرده‌است (نیز *A Concise Pahlavi Dictionary*, p. 32). به احتمال، این آتش در کوهی به نام *Xwarromand* قرار داشته که درباره جای دقیق آن اختلاف نظر وجود دارد. یکی از فکرهای وسوسه‌آمیز درباره این آتش آن است که همانند هرتسفلد (Ernst Herzfeld 1938, *Arch. Mitt. Iran* 9, 80-89) این آتش را دارای منبعی دائمی مانند یک چشمه طبیعی نفت بپنداریم که در جایی شمال نیشابور قرار داشته‌است.^۲ هم‌چنین، معنای نام این آتش، یعنی «تقسیم‌کننده *farnah*» آن‌که به هر کس سهمی از بخت نیک عطا می‌کند» آدمی را به ورطه بازی با واژه‌های بخت: نیک‌بخت / سرنوشت: ثروت می‌اندازد.

آنجا که بیلی نوشته: «برای واژه *farnah* ریشه‌شناسی اهمیتی ندارد» (ZP, New Introduction xxiii) منظورش تنها این است که معنای برآمده از بررسی‌های ریشه‌شناختی صرف گاهی کمک چندانی به ما نمی‌رسانند. گاه فراموش می‌شود که معناها همواره دگرگون می‌شده‌اند و تنها اگر بخت یارمان باشد به صورت ثبت‌شده این دگرگونی‌ها دست می‌یابیم. دگرگونی‌های معنایی واژه انگلیسی *nice* را از خاطر بگذرانید که در انگلیسی میانه به معنای «احمق» بوده (> «ساده، نادان» در فرانسوی قدیم، از واژه لاتینی *nescius*) و در انگلیسی میانه متأخر به «بسیار مبادی آداب، وسواسی»، سپس به «نکته‌سنج، ظریف» و در انگلیسی نو به «خوشایند، دلپذیر» تغییر معنا داده و حتی در عبارت طعنه‌آمیز *nice mess* پدیدار شده‌است.

در تعیین معنا، نقش ریشه‌شناسی مهم است، ولی نه تعیین‌کننده – و این عبارت همان اندازه که امروز درست است، همواره درست بوده‌است. بیشتر وقت‌ها، در شمار آوردن بازی با واژه‌ها نیز بسیار مهم خواهد بود.

۱. درنیافتنی، غیرقابل‌درک

۲. آذربرزین‌مهر در نیشابور بوده، نه آذر فرنیخ / فرنی، که در کاریان فارس بوده‌است. نام کوهی هم که آذربرزین‌مهر در آن قرار داشته ریوند است. الفنباین این دو را خلط کرده‌است (مجله فرهنگ‌نویسی).

منابع:

- Ab: ABAEV, V. I. (1958-89), *Istoriko-oooooogjjjjjj j oaaar' osnnnsoogo aaaaa*, Vols. I-IV, Moskva-Leningrad.
- AMH: v. GERSHEVICH
- BAILEY, H. W. (1972), *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books*, New Ed., Oxford.
- BAILEY, H. W. (1979), *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge.
- BARHOLOMAE. *Altiranisches Wörterbuch*.
- BOYCE, MARY (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Leiden-Teheran-Liège, (Acta Iranica 9a).
- CIPRIANO, Palmira (1988), *La labiovelare iranica*, Viterbo-Roma.
- CHRISTENSEN, ARTHUR (1944), *III ran sous sss sassandds*, Copenhagen.
- CLI: *Compendium Linguarum Iranicarum*, Wiesbaden 1989.
- DB: Darius Behistun
- DKS: v. BAILEY (1979)
Études irano-aryennes offertes à Gilbert Lazard. (Studia Iranica Cahier 7). Paris 1989.
- EV v. MORGENSTIERNE
- GERSHEVICH, I. (1959), *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge.
- GNOLI, GHERARDO (1996), *b er das iranische *huarnah-. Zum Stand der Forschung , *Altorientalische Forschungen* 23, 171-180.
- HbO: *Handbuch der Orientalistik*, I,IV: Iranistik/Linguistik, Köln 1958.
- HÜBSCHMANN, *Armenische Grammatik*.
- LF: v. Études
- MACKENZIE, D. N. (1986), *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford.
- MEILLER, ANTOINE (1911), Notes iraniennes , MSL 17 (1911), 107ff.
- MEILLER, ANTOINE (1925), *Trois connnnnnnnsur sss Gāthā dA AAAAAA* Paris.
- MORGENSTIERNE, GEORG (1974), *Etymological Vocabulary of the Shughni Group*, Wiesbaden.
- NTS: Norsk Tidsskrift for Sprogvidenskap, Oslo
- POKORNEY, J. *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*, Bern.

REICHEL, H. (1909), *Avestisches Elementarbuch*, Heidelberg.

SKJÆRVØ, Prods Octor (1983), Farnah-: mot mède en vieux-perse? , *BSL* 73, 241-59.

SV: *Studies in the Vocabulary of Khotanese*, I, II, III by R. E. Emmerick and P. O. Skjærvø, Wien 1982-97.

TURNER, R. L. (1966), *Comparative Dictionary of Indo-Aryan*, London.

TPS: *Transactions of the Philological Society*, London.

WALBY-EDMONDS. 1966, *A Kurdish-English Dictionary*, Oxford.

ZGUSTA, Ladislav (1955), *Die Personennamen griechischer Städte der nördlichen Schwarzmeerküste*, Praha.





پروفیسر شہباز گل شاہ علموں انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علموں انسانی